ﺁﻗﺎ ﺻﺒﺢ ﺭﻓﺘﻢ ﭘﺎﺭﮐﯿﻨﮓ ﭘﺮﺍﯾﺪ 111ex ﺭﻭ ﻭﺭﺩﺍﺷﺘﻢ !

ﺩﺍﺩﺍﺷﻢ ﺍﻭﻣﺪﻩ ﻣﯿﮕﻪ ﺍﻣﺮﻭﺯ ﻣﻦ ﻻﺯﻣﺶ ﺩﺍﺭﻡ ﺗﻮ ﭘﺮﺍﯾﺪ 132 ﺭﻭ ﻭﺭﺩﺍﺭ!

ﮔﻔﺘﻢ ﺧﻮﺏ ﺗﻮ ﮐﺎﺭﺗﻮ ﺑﺎ ﺍﻭﻥ ﭘﺮﺍﯾﺪ 141 ﺭﺍﻩ ﺑﻨﺪﺍﺯ ﺗﺎ ﻣﻦ ﺍﯾﻦ

111sx ﺭﻭ ﺑﺪﻡ ﺑﻪ ﺩﺍﯾﯽ ﮐﻪ ﺑﺮﻩ ﺗﻌﻤﯿﺮﮔﺎﻩ ﺑﺎﻫﺎﺵ ﭘﺮﺍﯾﺪ ﺻﺒﺎ ﺭﻭ ﺑﯿﺎﺭﻩ؛

ﮔﻔﺖ ﮐﻼﻓﻢ ﮐﺮﺩﯼ ﺍﺻﻦ ﺍﻭﻥ ﭘﺮﺍﯾﺪ 131 ﺭﻭ ﻣﯿﺒﺮﻡ

ﮔﻔﺘﻢ ﺧﻮﺍﺳﺘﯽ ﺑﺎ ﭘﺮﺍﯾﺪ ﻫﺎﭺ ﺑﮏ ﺑﺮﻭ ﺍﻭﻧﻢ ﻫﺴﺖ!!!

دیروز آبگوشت داشتیم ، طبق معمول منو و داداشم سر استخون قلم ، دعوامون شد ، ... مامان از تو آشپزخونه داد میزنه : چتونه خونه رو گذاشتید رو سرتون ، مگه شما سگید که بر استخون دعوا میکنید ؟؟؟ صد بار گفتم استخونا برا باباتونه ...!!!!!!؟؟؟؟؟

نظر به اینکه عید دیدنی به صورت رفت و برگشت انجام میشه

و با توجه به گرانیهای اخیر جهت رفاه حال مردم

سال ۹۲ عید دیدنی به صورت حذفی برگذار میشود!

طرز نمره گرفتن پسرا و دخیا از استاد مرد:

پسرا: استاد به جون مادرم خرج خونه و دانشگارو خودم میدم مادرم مریض بابام مرده

2شیفت کار میکنم واسه همین نتونستم خوب درس بخونم !

دخیا: اســـــتـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــاد !!!

ﭘﺴﺮ ﻧﻮﺡ ﺑﺎ ﺑﺪﺍﻥ ﺑﻨﺸﺴﺖ

.

.

.

.

ﺍﻻﻥ ﺑﺮﻭ ﺯﻧﺪﮔﻴﺸﻮ ﺑﺒﻴﻦ !

ﻣﻴﮕﻦ ﭘﺮﺍﯾﺪ ﺧﺮﻳﺪﻩ

ما خانوادگی قرار گذاشتیم امسال عید با تخمه از مهمونهامون پذیرایی کنیم بعد هرکی بچه خوبی بود و تخمه نخورد یه پسته بهش جایزه بدیم

.

.

.

پسته کیلویی شصت تومن شوخی نیست که!

-

شامپو خریدم روش نوشته:

این محصول را روی سرتان بریزید و موهایتان را بمالید سپس با آب بشویید!

من میخواستم بریزم تو دهنم قرقره کنم، خدا خیرشون بده آگاهم کردن...

پروردگارا!

گناهانِ ما را به ریال و کارهای نیکمان را به دلار محاسبه بفرما !

-

دوستی می گفت: به مادر زنم میگم چند درصد دعاهات قبول میشه؟ میگه : 50 درصد میگم از کجا فهمیدی؟ میگه: از خدا خواستم دامادم خرپول باشه، دامادم خر هست اما پول نداره!

-

شباهت زندگی من و اینشتین در اینه که هر دو بچگیهامون خنگ بودیم ولی خب از وسطهای بیوگرافیمون به بعد یه کم متفاوت میشه …

-

یه موقعی توی مراسم عقد سکه هدیه میدادن، بعد شد نیم سکه، بعد ربع سکه، بعد این سکه‌های یک گرمی و نیم گرمی «پارسیان» و این چیزا اومد ... عنقریب روزی فرا میرسه که به عروس و داماد فقط بتونیم بگیم "آفرین

-

لطفا متن زير را طوري بخوانيد كه انگار يك وزنه صد كيلويي روي سينه تان قرار گرفته است: آره لعنتي تو خيلي پستي بگوبگو من برات چي بودم يه لعنتي آشغال كثافت؟... تبريبك ميگم شما الان يك رپر هستيد!!

-

وقتی میخوای خانمی رو از کاری منع کنی بهش بگو : “برای پوستت خوب نیست” ؛ ۹۹٫۷۳%موارد جواب میده !!!

-

یه بستنی خریدم تاریخ تولیدش مال فرداست !!  
بخورم یا بذارم تولید شه ؟

-

دقت کردین ما ایرانیا وقتی بچه هستیم، می گن بچه است، نمی فهمه!  
وقتی نوجوان هستیم، می گن نوجوونه، نمی فهمه!  
وقتی جوان هستیم می گن جوون و خامه، نمی فهمه!  
وقتی بزرگ می شیم، می گن داره پیر می شه، نمی فهمه!  
وقتی هم پیر هستیم می گن پیره، حالیش نیست! نمی فهمه!

فقط موقعی که می میریم میان سر قبرمون و می گن عجب انسان فهمیده ای بود!

بابام یه کیلو پسته خریده آورده خونه ، روش با ماژیک درشت نوشته : هر 8 ساعت یک عدد ....!!!!؟؟؟

مامانم شیر خریده ماست زده ، خاله م بهش گفت: اگه واقعا میخوای خودکفا بشی باید یه گاو هم ببندی توی حیاطتون که دیگه پول شیر ندی !!  
مامانم گفت: والا یه گاو بستیم اینجا ولی فقط مث گاو سرش تو کامپیوتره شیر نمیده اصن !!

**تو کنترل یه باطری گذاشتم ۳ سال پیش:|**

**از بس کوبیدمش  ، منو که میبینه کار میکنه !**

**داروخانه هم می داند که ما زخمهایمان زیاد است که بقیه پولمان را چسب زخم می دهد !**

**کلاً با خرسا حال میکنم**

**۶ ماه میخوابن ۶ ماهم میرن ماهیگیری کلاً تو عشق و حالن !!!**

**دیروز تو تاکسی بودیم رانندهه رفت بنزین بزنه با یه راننده دیگه دعواش شد**

**یارو به راننده ما گفت “تومسافرکشی؟ تو عـَـــــن کشی…**

**ما چارتا تو ماشین :|**

**فقط نمیدونم این بغل دستی من چرا ، تا وقتی که برسیم همش به افق خیره بود**

**دقت کردین تو فیلم های ترسناک طرف میخواد فرار کنه هیچ وقت ماشینش روشن نمیشه ؟**

**دقت کردین همیشه سطح مسابقات از نظر کسی که قهرمان شده بسیار بالا بوده ؟**

**دقت کردین مهمون غریبه که میاد آدم کار کردنش گل میکنه و هی میره تو اشپزخونه دنبال کار ؟**

**تا حالا دقت کردین چهره کسایی که تو صف دستشویی عمومی هستن چقدر جدیه ؟**

**این خارجی ها با ابداع کلمه lol به جای loud out laugh مثلا خواستن بگن ما خیلی مبتکریم اما قهرمانان ایران زمین با ابداع خخخخخخ به جای ( خیلی خوبه خدایی خیلی خندیدیم خدا خیرت بده!! ) نقشه دشمنان رو نقش بر آب کردند :))**

**-**

**با این گرونی گوشت تا چند وقت دیگه جلو پای عروس و دوماد مجبورن تن ماهی باز کنن**

**ﻳﻪ ﺑﺎﺭﻡ ﻣﺎمانم ﺑﻬﻢ ﺷﻚ ﻛﺮﺩﻩ ﺑﻮﺩ ﻓﻜﺮ ﻛﺮﺩﻩ ﺑﻮﺩ ﺳﻴﮕﺎﺭ ﻣﻲ ﻛﺸﻢ ﺯﻧﮓ ﺯﺩﻩ ﺑﻮﺩ ﺑﻪ ﺩﺍﻳﻴﻢ ﺍﺯ ﺩﻩ ﺑﻴﺎﺩ ﻧﺼﻴﺤﺘﻢ ﻛﻨﻪ ﻧﺰﺩﻳﻚ ﻇﻬﺮ ﺑﻮﺩ ﺩﺍﻳﻴﻢ ﺍﻭﻣﺪ ﻭﺿﻮ ﮔﺮﻓﺖ ﻧﻤﺎﺯﺷﻮ ﺧﻮﻧﺪ ﻧﺎﻫﺎﺭﺷﻮ ﺧﻮﺭﺩ ﺧﻴﻠﻲ ﺳﺎﺩﻩ ﻭ ﺧﺎﻛﻲ ﺍﻭﻣﺪ ﺭﻭ ﻣﺒﻞ ﭘﻴﺸﻢ ﻳﻪ ﺳﻴﺐ ﺑﺮﺩﺍﺷﺖ ﮔﻔﺖ : عزیزم ﺍﻳﻦ ﺳﻴﺐ ﺭﻭ ﻣﻲ ﺑﻴﻨﻲ؟ گفتم بله دایی گفت ﺩﻳﮕﻪ ﺳﻴﮕﺎﺭ ﻧﻜﺶ!!! ﺗﻮ ﻋﻤﺮﻡ ﺍﯾﻨﻄﻮﺭﯼ ﻗﺎﻧﻊ ﻧﺸﺪﻩ ﺑﻮﺩﻡ**

**آخر نفهمیدیم : لب تاب؟ لپ تاپ؟ لپ تاب؟ یا لب تاپ؟:/**

-

توی تموم زندگیم فکر میکردم هوا مجانیه .... . . . . . . .  
 تا اینکه یه بسته چیپس خریدم .... :))))))))))

-

دیدین سر جلسه امتحان وقتی رو یه سوال گیر میکنی تمام خاطرات زندگیت یادت میاد  
جز همون یه سوال .. بعد کافیه برگتو تحویل بدی کلمه به کلمش یادت میاد!!

------------------------------

نانوایی ها بعد از هدفمند شدن:  
سلام. به سیستم گویای نانوایی شاطر اکبر خوش آمدید؛  
جهت اطلاع از قیمت نان عدد 1،  
ثبت نام خرید نان به صورت قسطی عدد 2،  
طرحهای تشویقی رنگی عدد 3 و شرکت در قرعه کشی پنج نان رایگان در هفته عدد 4 را  
فشار دهید

-

سالها پس از گران شدن نان:  
.  
.  
.  
.  
.  
.  
.  
.  
مادر به دختر: دختر لگد به بختت نزن! پسره نون خشکیه!!

چرا از همون ماده ای که تو شامپو بچه استفاده میکنن که چشمو نمیسوزونه تو شامپویِ ماها استفاده نمیکنن؟؟؟ چشِ ما چشِ سگه؟؟؟

-

تفاوت دانشگا قبول شدن دخترا و پسرا

دختر اولی: آخ جون بلاخره دانشگا قبول شدم  
دختر دومی: مبارک باشه محیطش چجوریه سطح آموزشیش بالاست؟  
دختر اولی: آره خیلی خوبه سطحشم خیلی بالاست از لحاظ اموزش

حالا پسرا  
پسر اولی: آخ جون بلاخره دانشگاه قبول شدم  
پسر دومی: مبارک باشه دخترم داره؟  
پسر اولی: اوف بیا ببین حاجی ، اصن هتله لامصب

-

یارو میره دبی تو رستوران میگه: الکباب   
کباب براش میارن  
میگه: الپیاز  
پیاز براش میارن  
میگه: البرنج  
برنج براش میارن  
با غرور میگه چقدر خوبه آدم عربی بلد باشه  
گارسونه بهش میگه: اگه من ایرانی نبودم الگوز هم بهت نمیدادن !!

**من و برادرم سرما نمی خوریم اصلا**

**مامانم میگه برای اینکه وقتی بچه بودین ، از حمام که می اومدین**

**میذاشتمتون جلو پنکه خشک بشین حالا بدنتون مقاوم شده !**

**روی زمینی زندگی میکنیم که خودش رو**

**�جو �گرفته**

**دیگه تکلیف آدماش معلومه  !**

**یه بارم دونفر یه گوشه خفتم کردن یکیشون چاقو گذاشت زیر گلوم**

**گفت هرچی پول داری بده منم پنج تومن بیشتر تو جیبم نبود**

**ینی اینقد خجالت کشیدم که نگو**

**میخاستم به یارو بگم شماره کارت بده بعدا کارت به کارت میکنم !**

تو این روزا اگه دیدین یه دانشجو نشسته

یه نگاه به افق میکنه یه نگاه به گوشیش

باز یه نگاه میندازه به افق باز به گوشیش

بعد به افق خیره میشه بعد باز به گوشیش نگاه میکنه

بعد به افق خیره میشه و تو افق نیست و نابود میشه

بدونین داره با گوشیش معدلشو حساب میکنه

ببینه مشروط میشه یا نه !

چیزی که تو فروشگاه ها رو وسایل نوشته:

لطفا دست نزنید

چیزی که من می خونم:

وقتی کسی حواسش نیست دست بزنید !

یه نفر برای بازدید میره به یه بیمارستان روانی ؛ اول مردی رو میبینه که یه گوشه ای نشسته و هر چند دقیقه آروم سرشو به دیوار میزنه و زیر لب میگه : لیلا … لیلا … لیلا …  
مرد میپرسه : این آدم چشه ؟  
میگن : یه دختری رو میخواسته به اسم لیلا که بهش ندادن ، اینم به این روز افتاده !  
مرد و همراهاش به طبقه بالا میرن و مردی رو میبینه که توی یه جایی شبیه به قفس به غل و زنجیر بستنش و در حالیکه سعی میکنه زنجیرها رو پاره کنه با خشم فریاد میزنه : لیلا … لیلا … لیلا …  
بازدید کننده با تعجب میپرسه : این یکی دیگه چشه ؟  
میگن : اون دختری رو که به اون یکی نداده بودن ، دادن به این

دیشب با داداشم نشستیم پای هندونه و جاتون خالی با قاشق تمام مغزش رو تراشیدیم و خوردیم ، بابام از اونور داد میزنه میگه : یه ذره هندونه بزارید بمونه روی اون پوست ، تا رومون بشه بزاریمش دم در؛ اینجوری مردم فک میکنن بُز تو خونه بستیم ...

زنه میره نجاری میگه: آقا یه کمد بساز برام. یارو یه کمد میسازه.  
زنه دو روز بعد میاد میگه: اتوبوس که رد میشه کمده میلرزه!  
نجاره میگه چرا مزخرف میگی اتوبوس چه صیغه ایه؟؟؟  
خلاصه میاد پیچ میچاشو محکمتر میکنه و میره  
دوباره فرداش زنه میاد میگه: اتوبوس رد میشه کمد میلرزه …  
اینم میگه :  
بابا برای یه کمد پدر مارو در آوردی. اصن من میرم تو کمد میشینم اتوبوس رد شه ببینیم چیه.  
میشینه تو کمد یه دفه شوهر زنه میاد خونه در کمدو باز میکنه ، میگه:  
تو اینجا چی کار میکنی؟  
نجاره میگه :  
اگه بهت بگم منتظر اتوبوسم باورت میشه؟؟؟

امروز رفتم از دستگاه خودپرداز پول بگیرم مبلغ رو زدم ۵۰۰۰۰ تومان .

یه ده هزار تومنی داد! سه تا پنج هزار تومنی داد!

پنج تا دو هزار تومن داد! پونزده تا هزاری!

یه لحظه دلم واسه دستگاه سوخت،نزدیک بود پولو برگردونم تو دستگاه!

طفلی خودشو کشت ۵۰ تومن منو جور کرد!

تا حالا دقت کردین

وقتی یه نفر شمارو دعوت به دیدن یه فیلمی که قبلا خودش دیده میکنه

تو مدت فیلم یه جوری نگاتون میکنه که انگار خودش فیلمو ساخته؟!!!

غضنفر رو ماشین میزنه ! راننده پیاده میشه میگه اقا خیلی شرمنده ترمز برید ! غضنفر دست میکنه جیبش هزارتومن میده به راننده ! راننده میگه آقا چرا پول داری میدی بهم ! غضنفر میگه من عادت دارم هر وقت کور میبینم پول میدم بهش ! ـ

ﺍﻣﺮﻭﺯ ﺗﻮ ﺗﺎﮐﺴﯽ ﻧﺸﺴﺘﻪ ﺑﻮﺩﻡ ﮐﻪ ﯾﻪ ﻣﻌﺘﺎﺩ ﺑﺎ ﺳﯿﮕﺎﺭﺵ ﺍﻭﻣﺪ ﺗﻮ ﻣﺎﺷﯿﻦ ﺟﻠﻮ ﻧﺸﺴﺖ …  
ﺧﺎﻧﻤﯽ ﮐﻪ ﻋﻘﺐ ﮐﻨﺎﺭ ﻣﻦ ﻧﺸﺴﺘﻪ ﺑﻮﺩ ﺑﻌﺪ ﺍﺯ ﭼﻨﺪ ﻟﺤﻈﻪ ﺑﺎ ﻧﺎﺭﺍﺣﺘﯽ ﮔﻔﺖ ﺁﻗﺎ ﺍﻭﻥ ﺳﯿﮕﺎﺭﯼ ﮐﻪ ﻣﯿﮑﺸﯽ ۳۰ ﺩﺭﺻﺪﺵ ﺑﻪ ﺗﻮ ﻣﯿﺮﺳﻪ، ۷۰ ﺩﺭﺻﺪﺵ ﺑﻪ ﻣﺎ !  
ﻣﻌﺘﺎﺩﻩ ﻫﻢ ﺑﺎ ﻫﻤﻮﻥ ﺻﺪﺍﯼ ﺧﺴﺘﻪ ﺳﯿﮕﺎﺭﺵ ﺭﻭ ﺍﺯ ﮔﻮﺷﻪ ﺩﻫﻨﺶ ﺩﺭﺁﻭﺭﺩ ﻭ ﮔﻔﺖ :  
ﺑﯿﺎ ﺧﻮﺍﻫﺮﻡ، ﺑﯿﺎ، ﺗﻮ ﺑﮑﺶ ﺗﺎ ۷۰ ﺩﺭﺻﺪﺵ ﺑﻪ ﻣﻦ ﺑﺮﺳﻪ ۳۰ ﺩﺭﺻﺪﺷﻢ ﺑﻪ ﺗﻮ … !!!

**انواع جواب دادن اس ام اس بعضیاااا**

1 . یه عده هستن زیر یه دقیقه جواب میدن تپل درست حسابی...!!  
آدم حس میکنه رو در رو باش وایساده قشنگ باش داره حرف میزنه...!!!

2 . یه عده دیر جواب میدن اما کامل و خوب...!!  
آدم حس تبادل نامه بش دست میده...!!

3 . یه عده هرچی براشون میفرستی یکی دو کلمه جواب میدن...مخصوصا اوکی...!!  
حس حرف زدن با کر و لال به آدم دست میده...!!

4 . یه عده دیگه که کلا اصن جواب نمیدن هر چی بگی...!!  
حس نشستن سر قبر مرده و فاتحه خوندن به آدم دست میده

-

بابای من بهم گفته چه جوری ثروتمند شده.

یه روز یه سیب تو خیابون پیدا می کنه، اونو 200تومن می فروشتش.

خب بعدش؟

بعد با اون 200 تومن دو تا سیب می خره.

بعد هر کدومو 400 تومن می فروشتش.

خب بعدش؟

بعدش عموش می میره.بهش ارث می رسه

رفتم توي دستشويي، با همه وجودم دارم زور مي زنم ، يه دفه همه جا تاريك شد. مامانم داد زد: برقا رفت چيزي لازم نداري؟ گفتم خدا رو شكر. فكر كردم چشام پريدن بيرون از حدقه انقد زور زدم!!!!

Category : این گربه کدوم گوریه؟  
Morphine : باید بیشتر فین کنی  
Keyboard : چه کسی برنده شد؟  
Miss Call : دختر نابالغ را گویند  
Freezer : حرف مفت

یکی از فامیلامون اسم بچشو گذاشته سپنتا  
هر موقع مامانش صداش میزنه میگم ۱۵ تا :))

طرف لکنت زبون داشته.زنگ میزنه اورژانس که بیان جنازه ی همسیاشو ببرن!

میگه:اااالو اااوورجانس ،این ههههمسسسایمووون ممممرده!

یه آمبولانس میفرررررستین؟!

…طرف میگه: آدرستون؟!

یارو تا میاد آدرسو بگه زبونش بند میاد میگه: ظظظظظ!

… … … طرف میگه :ظفر منظورته ؟

میگه: نننننننـــنه!

طرف فکر میکنه سرکاره قطع میکنه!

۲هفته بعد همین اتفاق میفته بازم طرف میگه :آدرستون؟

باز زبونِ یارو بند میاد میگه: ظظظ

ظ!

طرف میگه ظفر؟ میگه: ننننه!

باز مامور اورژانس فکر میکنه سرکاره قطع میکنه!

۳! ماه رد میشه،باز طرف زنگ میزنه میگه:

اااااووووورژانس، این هههمسایمون ممممرده محلللمون بوی گند

گررررررفته یه آمبولانس بببفرستیییین!

طرف میگه :آدرستون؟!

باز زبون یارو بند میاد میگه: ظظظظ!

از اونور میگن :آقا منظورت ظفره؟!

طرف میگه :آآآآررررره آآآآشغااااال؛

آآآآررره کککککثافت

ککشووووندم آورددددمش ظفرببییییا بببرش‬‬‬‬‬‬‬‬

ميگن روز قيامت خدا هر ملتي رو توي يه گودال ميندازه و بالاي سر هر گودال هم چندتا فرشته نگهبان ميذاره كه در نرن. بعد از مدتي مياد سركشي ميبينه گودال ايرانيا نگهبان نداره. ميگه يعني اينا اينقد قابل اعتمادن؟  
فرشته ها ميكن نه. اينا تا ميبينن كسي داره مياد بالا خودشون ميكشنش پايين. نگهبان لازم ندارن

تاکسی نشسته بودم یه دفه دختره گفت چی؟  
من: هیچی  
دختره: چی؟  
من: به جان خودم هیچی  
دختره: چی؟  
من: خدا شاهده هیچی  
دختره: چی؟  
من: آقای راننده جان مادرت وایسا میخوام پیاده شم  
راننده: خفه شو بشین سر جات خانم داره عطسه میکنه

لطیفه ها ازدواج و زناشویی

**عیبی نداره**

خدا آسمون و زمین رو آفرید و گفت: چه زیباست! مرد رو آفرید و گفت: چه زیباست! زن رو آفرید و گفت: عیبی نداره، آرایش می کنه، قشنگ میشه!

**به امید…!**

یک زن به امید اینکه شوهرش تغییر کند با او ازدواج می کند ولی تغییر نمی کند. یک مرد به این امید با همسرش ازدواج می کند که تغییر نکند ولی تغییر می کند!

**آرزوی باطل!**

شخصی چهار زن داشت، زمانی بیمار شد. خواستند او را از بالای بام به زیر آوردند، دو زن دست او را و دو زن دیگر پای او را گرفتند و از پله های بام به زیر می آوردند، مرد سر خود را حرکت می داد و زیر لب چیزی می گفت. زن ها از او پرسیدند که چرا سر خودت را حرکت می دهی و با خود چه می گویی؟ گفت: فکر می کنم که اگر خوب شدم انشاءالله یک زن دیگر بگیرم و او هم هر وقت ناخوش می شدم سر من را بگیرد که به زمین نخورد. پس چون زن ها این سخن را شنیدند متغیر شدند و به یکباره همه دست از وی برداشتند و آن بیمار از بالای پله های بام افتاد و سر و پای او شکست و وفات نمود. زن ها گفتند: چه خوب شد مردی تا زن دیگری نگیری!

**حرکت!**

پسره جلوی دختره می خوره زمین برای اینکه ضایع نشه میگه: حرکتو داشتی!

**بدلی!**

اولی: ببینم برای روز تولد زنت چی براش خریدی؟ دومی: یک گردنبند. اولی: مگه قرار نبود یه ماشین براش بخری؟ دومی: آخه ماشین بدلی که نمی سازن!

**کتاب عجیب!**

زمانی یکی از نشریات طنز نوشته بود که یک ناشر انگلیسی در ژوئن سال ۱۹۵۸ میلادی کتابی منتشر کرد که عنوان آن چنیین بود: «آنچه که مردها از زن ها می دانند» کسانی که این کتاب را خریدند با کمال تعجب مشاهده نمودند که تمام صفحات آن سفید است!

**دو سوت!**

زن و شوهری برای خریدن طلا به جواهر فروشی رفتند و قیمت یک انگشتر را پرسیدند. فروشنده جواب داد: قیمت آن صدهزار تومان است. شوهر چون این قیمت را شنید یک سوت کشید. زن انگشتر دیگری را قیمت کرد. فروشنده جواب داد: قیمت آن دو سوت شوهرتان است!

**پی در پی!**

مردی زنش حامله بود. شبی چراغ روشن کرده بودند و نشسته بودند که زن درد زایمان گرفت و یک طفل زائید. لحظه ای نگذشت که طفلی دیگر زائید و اندکی بعد، نوزاد سوم به دنیا آمد. مرد ترسید و فوراً چراغ را خاموش کرد و گفت: تا روشنایی می بینند، پی در پی بیرون می آیند.

**آتش پیری!**

پیرمرد هفتاد و پنج ساله ای که ماه عسل خود را در یکی از هتل های ایتالیا با دختر هجده ساله ای می گذرانید در پاسخ خبرنگاری گفت: این درست که موهای سپید من و این کارم موجب خنده و استعجاب شما شده، اما نمی دانید که وجود برف بر روی بام دلیل این نیست که داخل خانه آتش نباشد!

**رعایت نوبت!**

خانم پرستار به آقایی که در سالن انتظار بیمارستان نشسته بود گفت: تبریک می گم آقا، شما صاحب یک دختر مو طلایی شده اید. در این هنگام شخص دیگری جلو آمد و با اعتراض گفت: چرا نوبت را رعایت نمی کنید، من که خیلی زودتر از این آقا آمدم!

**طبیب پادشاه!**

گویند: جوانی دست پیرزنی را گرفته بود و می برد، شخصی از وی پرسید که این کیست و به کجایش می بری؟ گفت: مادرم است و ناخوش است، او را نزد طبیب می برم. گفت: شوهرش بده خوب می شود. مادر گفت: ای فرزند! این شخص مگر طبیب پادشاه است که این همه آگاهی و مهارت دارد؟!

**ازدواج برق آسا!**

اولی: چرا ازدواجتان اینقدر برق آسا صورت گرفت؟ دومی: چون شوهرم مهندس برق بود!

**محسّنات شوهر!**

خانمی برای طلاق به دادگاه رفت. قاضی علت تقاضای طلاق را پرسید. خانم معایب زیادی از شوهرش را برشمرد. قاضی پرسید: بالاخره شوهر شما محسّناتی هم دارد که با او ازدواج کرده اید.

خانم گفت: بله! داشت، ولی آخرین مبلغ آن هم خرج شد!

**جیب و مغز!**

مردها با «جیب پر» و «مغز خالی» سراغ معشوقه می روند ولی بعدها با «جیب خالی» و «مغز پر» برمی گردند!

**شش شانس آدم!**

حضرت آدم به شش دلیل، شانس آورد چون حضرت حوّا نمی تونست بهش بگه: ۱٫ من آدمت کردم! ۲٫ برو از شوهر مردم یاد بگیر! ۳٫ دیشب کجا بودی! ۴٫ پولاتو چرا دادی مامانت! ۵٫ مامانم اینا! ۶٫ چرا به اون زن نگاه کردی؟!

**گل خاردار!**

پس از اینکه میلتون (شاعر مشهور انگلیسی) کور شد با یک دوشیزه ی جوان و زیبا ازدواج کرد. یک روز یکی از دوستانش به او گفت: زنت مثل یک شاخه گل زیباست. شاعر پاسخ داد: گر چه نمی بینم ولی می توانم گفته ی شما را تأیید کنم، زیرا خارهای این گل اغلب مرا آزار می دهد!

**علت زن گرفتن!**

به یکی می گن: چرا زن گرفتی؟ میگه: راستش دیدیم تو زندگی هیچی نشدیم، لااقل داماد بشیم!

**طلاق!**

یه نفر اومده بود زنشو طلاق بده. بهش گفتند: چرا؟ گفت: به خدا از دست این زن خسته شدم! از همون روز اول هر چی جلو دستش بود پرت می کرد به من! بهش گفتند: پس چرا بعد از این همه سال اومدی طلاقش بدی؟ گفت: آخه تازگی ها نشونه گیریش خیلی دقیق شده!

**ساندویچ عشق!**

عشق مثله ساندویچه که دو نفر از دو طرف شروع می کنن به خوردنش، وقتی به هم می رسن که تموم شده!

**آشتی روز جمعه!**

زن خطاب به دوستش گفت: من هیچ وقت روزهای جمعه با شوهرم آشتی نمی کنم. دوستش گفت: برای چه؟ زن گفت: برای اینکه روزهای جمعه طلافروشی ها بسته اند!

**خوشگل یا عاقل!**

دختر به نامزدش: تو چه جور دختری را دوست داری؟ دختر عاقل یا دختر خوشگل؟ پسر: هیچکدام، من فقط تو را دست دارم!

**کار داماد!**

یه پسره در و پنجره ساز بوده، می ره خواستگاری ازش می پرسن: آقا داماد چه کارست؟ میگه ویندوز نصب می کنم!

**بی مغز!**

دعوای زن و شوهر بالا گرفته بود که زن گفت: بیخود با من جرّ و بحث نکن! هر چی بگی من از این گوش می گیرم و بلافاصله از از اون گوش می دم بیرون. مرد جواب داد: کاملا حق داری، چون اگر وسط کلّه ی تو چیزی به اسم مغز وجود داشت، حدّاقل حرف های من یک دقیقه توی ترافیکش گیر می کرد!

**جنگ در دو جبهه!**

در خاتمه ی یکی از جنگ ها، روزی یکی از دوستان«مارشال مونتگری» به او اطلاع داد که یکی از ژنرال های پیر آمریکایی که در یکی از جبهه های شمال می جنگد، به تازگی با دختر جوانی ازدواج کرده است. مونتگری کمی فکر کرد و سپس گفت: بیچاره از امروز مجبور است در دو جبهه بجنگد!

**کوچیکتیم!**

دختر خانمی با جوانی که از خودش کوچک تر بود ازدواج کرد. بعد از عروس، خانم از شوهرش پرسید: چطوری؟ شوهر جواب داد: کوچیکتیم!

**ازدواج پیچ در پیچ!**

از یه دیوونه می پرسن چرا دیوونه شدی؟ می گه: من یه زن گرفتم که یه دختر هجده ساله داشتف دختر زنم با پدرم ازدواج کرد. پس زنم مادر زن مادر شوهرش شد. دختر زن من یه پسر زائید که داداش من و نوه ی زنم بود، پس نوه ی منم بود، پس من پدربزرگ پسرم بودم، پس زن من…. زیاد فکر نکن، قاطی می کنی!

**سنّ دقیق!**

قاضی به متّهم زن: چند سال دارید؟ متّهم: ۲۲ سال و چند ماه. قاضی: دقیق تر بگوئید! متّهم: ۲۲سال و ۱۲۲ ماه!

**عکس طبیعی!**

زن و شوهری برای عکس انداختن به عکاسی رفتند. وقتی جلوی دوربین قرار گرفتند. زن دور از شوهر، دست به بغل ایستاد. عکاس گفت: خانم! برای اینکه عکس طبیعی و زیبا باشد، با دستتان زیر بازوی آقا را بگیرید. مرد نگاهی کرد و گفت: اگر دستش را داخل جیبم کند، عکس طبیعی تر می شود!

**زن و انرژی هسته ای!**

شباهت زن و انرژی هسته ای از دید مجردها: هر دو حقّ مسلّم ما هستند ولی اجازه ی دست یابی به اون رو نداریم!

**فکر اقتصادی!**

مرد: بازم که پارچه خریدی؟ زن: می خوام برات دستمال بدوزم. مرد: این که چهار متر پارچه است! زن: با بقیه اش هم می خوام برای خودم یه پیراهن بدوزم!

**راه پس!**

حاکم آمل از بهر سراج الدین قمری براتی نوشت بر دهی که نام او «پس» بود. سراج الدّین به طلب آن ده می رفت. در راه، باران سخت می آمد. مردی و زنی را دید که گهواره ای و بچّه ای در دوش گرفته و به زحمت تمام می رفتند. پرسید: راه «پس» کدام است؟ مرد گفت: اگر من راه «پس» دانستمی، بدین زحمت گرفتار نشدمی!

**سر بی مو، صورت بی مو!**

زن: توی این روزنامه نوشته که مردها چون مغزشان زیاد کار می کند، برای همین اکثراً سرهایشان طاس می شود. چه اظهار عقیده های بی جایی می کنند.

مرد: تصادفاً اظهار عقیده ی کاملاً درستی است و دلیلش هم این است که زن ها چون فک هایشان زیاد فعّالیت می کند، هیچ وقت ریش در نمی آورند!

**تحمّل مصیبت!**

زن جوانی وقتی شوهرش از دنیا رفت، بسیار بی تابی می کرد. پس دستور داد روی قبر شوهرش بنویسند: «عزیزم، اندوه من آنقدر زیاد است که نمی توانم آن را تحمّل کنم». چند ماه بعد که به فکر شوهر کردن افتاد به گورستان رفت و جمله را چنین تصحیح کرد: «عزیزم! اندوه من آنقدر زیاد است که به تنهایی نمی توانم آن را تحمّل کنم»!

**زن دلخواه!**

جوانی به دوستش گفت: فکر نمی کنم که بالاخره زن دلخواهم را پیدا کنم. دوستش گفت: چرا؟ گفت: آخر زنی که من می خواهم اگر خوشگل و پولدار و تحصیل کرده باشد، من را نمی خواهد و اگر هم خوشگل و پولدار و تحصیل کرده نباشد، من آن را نمی خواهم!

**چراغ های زندگی!**

ظریفی می گفت: کودکان شما، چراغ های خانه ی شما هستند، لطفاً در مصرف برق صرفه جویی کنید!

**غذای زن من!**

شاگرد: آقا اجازه انسان های ماقبل تاریخ چه می خوردند؟

معلم: از همین غذاهایی که زن من می پزه!!

**جنگل قشنگ!**

مردی به خانه ی رفیق خود رفته بود. وقتی از حیاط رد می شدند رو به رفیق خود گفت: این درخت زیبا رو کی کاشتین؟ دوستش گفت: این درخت یادگار اولین قهر من با همسرمه، چون ما با هم قرار گذاشتیم هر وقت با هم دعوامون می شه و قهر می کنیم یه درخت بکاریم. مرد گفت: چه کار خوبی، اگر من و همسرم این کار رو می کردیم، الان یه جنگل خوشگل داشتیم!

**می مانی یا…!**

مرد: باز داری کجا می ری؟ زن: میرم قبرستون. مرد: می مونی یا برمی گردی؟!

**دهان باز و زبان بسته!**

یک دندان پزشک می گوید: افتخار می کنم که عدّه ی زیادی از خانم ها را روی صندلی مخصوص خود مجبور به سکوت کرده ام با وجود اینکه دهان آن ها تا بناگوش باز بوده است!

**خاصیت ازدواج!**

در «گلستان سعدی» آمده است:

جوانی چست، لطیف، خندان، شیرین زبان، در حلقه ی عشرت بود که در دلش از هیچ نوعی غم نیامدی و لب از خنده فراهم.

روزگاری برآمد که اتّفاق ملاقات نیفتاد. پس از آن دیدمش، زن خواسته و فرزندان آورده و بیخ نشاطش بریده و گل هوس پژمرده، پرسیدمش چگونه ای؟ گفت: تا کودکان بیاوردم، دگر کودکی نکردم!

**تو بهتر می دانی یا پیغمبر خدا!**

در زمان حضرت عیسی (ع) شخصی مادری داشت که سیصد سال از عمرش گذشته بود، هر وقت می خواست او را به جایی ببرد، وی را در زنبیلی می گذاشت. روزی حضرت عیسی (ع) بر او عبور کرد و فرمود: این کیست؟ گفت: مادر من است. حضرت فرمود: او را شوهر بده. گفت: پیر است. پیرزن تا این جمله را شنید دست از زنبیل بیرون کرد و بر فرق پسر زد و گفت: ای بی شرم! تکذیب می کنی قول پیغمبر خدا را، تو بهتر می دانی یا پیغمبر خدا؟!

**هر دو!**

اولی: بگو ببینم، بالاخره ازدواج کردی یا هنوز مثل گذشته خودت غذا می پزی؟ دومی: هر دو!

**عقده!**

زن: عزیزم باز هم دیشب در خواب حرف می زدی؟

مرد: اقلاّ بگذار وقتی خواب هستی، من چند کلمه حرف بزنم!

**مادر زن گل!**

جوانی که برای خواستگاری دختر مورد نظر خود رفته بود، با چرب زبانی خطاب به مادر دختر گفت: من هر وقت دخترتان را از سی چهل متری می بینم از بوی بدن او از خود بی خود می شوم چون دختر شما مثل گلاب است. مادر دختر گفت: می خواهید بگویید من گل هستم؟!

**زن ذلیل!**

ناپلئون بناپارت که توانست بر قاره ای مسلط شود، از تسلط بر زن خود (ژوزفین) عاجز بود و خود او می گفت: قدرت و صفات مرا خیلی ستوده اند ولی من در برابر خانواده ی خود عاجزی بیش نیستم!

**پهلوان واقعی!**

هر بدن نحیفی تدریجاً به تحمّل ضربات لنگه ی کفش عادت می کند؛ پهلوان واقعی، مردی است که در مقابل رگبار اشک خانم ها مقاومت کند!

**بیچاره مرد!**

«مرد» موجود بینوایی است، چون وقتی به دنیا می آید می گویند: حال مادرش چطور است؟ وقتی ازدواج می کند همه می گویند: عجب عروس قشنگی! وقتی بچّه اش کاره ای می شود می گویند: از زحمات مادری است و وقتی بمیرد می گویند: بیچاره زنش!

**ازدواج با نزدیکان!**

پدری پسرش را نصیحت می کرد که: پسرم سعی کن با یکی از همین نزدیکان ازدواج کنی. ببین الان عمویت زن عمویت را گرفته، دامادمان خواهرت را گرفته و من هم با مادرت ازدواج کرده ام!

**سنگر ازدواج!**

ازدواج تنها جبهه ای است که انسان شب ها با دشمن خود در یک سنگر می خوابد!

**تلافی!**

دختر ملاّنصرالدّین گریه کنان نزد پدر آمد و از شوهرش شکایت کرد و گفت: شوهرم کتک سختی به من زده است. ملاّ هم چوبی برداشت و تا می توانست او را زد و گفت: حالا برو و به شوهرت بگو اگر تو دختر مرا زدی، من هم به تلافی آن، زنت را زدم!

**ساده ترین چیزها!**

زن ها در زندگی، عاشق چیزهای ساده می شوند و چه چیزی ساده تر از مردها!

**دختر سبیل دار!**

پسره می ره خواستگاری یه دختری که سبیل کت و کلفت داشته. بهش می گه: چرا سبیل داری؟ دختره ناراحت می شه می زنه زیر گریه. پسره می خواد دلداریش بده، میگه: مرد که گریه نمی کنه!

**دختر صدساله!**

جوانی تحصیل کرده و دانشمند پیش یکی از اشخاص ثروتمند رفت که دخترش را خواستگاری کند. همین که مرد چشمش به قیافه ی جوان افتاد، از اینکه چنین دامادی متین و موقّر داشته باشد بسیار خوشحال شد. لذا برای راضی کردن و تطمیع او گفت: من سه دختر دارم که هیچ کدام هنوز شوهر نکرده اند و می خواهم همه با راحتی کامل زندگی زناشویی خود را آغاز کنند. از این جهت تصمیم گرفته ام به هر یک از آن ها موقع عروسی به تناسب سنّشان پولی بدهم که با دست خالی به خانه ی شوهر نرفته باشند! مثلاً به آن که هیجده سال دارد هیجده میلیون تومان و به آن که بیست و پنج سال دارد بسیت و پنج میلیون تومان و به آن کسی که سی و دو سال دارد سی و دو میلیون تومان وجه نقد خواهم داد حالا هر کدام را شما بخواهی مانعی ندارد!

جوان کمی فکر کرد و آن گاه پرسید: ببخشید شما دختر صد ساله ندارید؟!

**شماره ی عوضی!**

پدر برای اولین بار دید که دخترش به جای اینکه دو ساعت با تلفن حرف بزنه بعد از یک ربع، تلفن را قطع کرد، ازش پرسید کی بود؟ دختر گفت: شماره رو عوضی گرفته بود!

**محلّ شوهر!**

خانمی در روز چهلم وفات شوهرش دست گلی خرید و با تعدادی از دوستان و همسایگان به گورستان رفت، اما هر چه گشت قبر شوهرش را پیدا نکرد. با عصبانیت گل را به زمین کوبید و گفت: آه… نه وقتی زنده بودی می دانستم کجایی و نه حالا که مردی!

**معنی عزب!**

پسری داشت تکلیف مدرسه اش را می نوشت و مادرش هم نزد او نشسته بود. پسر داشت کلمه ی «عزب» را می نوشت. مادر به او گفت: تو معنی «عزب» را می دانی؟ گفت: بله، یعنی خوشبخت. مادرش پرسید: چه کسی این معنی را به تو گفته است؟ پسر جواب داد: بابا!

**وسیله ی امتحان!**

طلا را با آتش، زن را با طلا و مرد را با زن امتحان می کنند!

**کار مرد در خانه!**

از یکی پرسیدند: وقتی زنت خانه نیست چه کار می کنی؟

جواب داد: استراحت. پرسیدند: وقتی هست؟ جواب داد: استقامت!

**امان از پر حرفی!**

خانمی به دادگاه شکایت کرد که مدت دو ماه است ازدواج کرده و در طول این مدت شوهرش حتی یک کلمه با او حرف نزده است! قاضی متعجب شد و علت را از شوهر پرسید. مرد گفت: آقای قاضی من یک آدم با ادب هستم و وسط حرف دیگران صحبت نمی کنم. این زن در تمام این مدت لا ینقطع حرف زده و مجال نداده است که من بدبخت هم چند کلمه حرف بزنم!

**یک پا مرد!**

جالب است که مردم وقتی می خواهند از یک زن با لیاقت و مستقل تعریف کنند، می گویند یک پا مرد است!!

**نظر پدر!**

پسرک رو به پدرش کرد و گفت: معلم ما خواسته تا درباره ی ازدواج انشاء بنویسیم. پدر گفت: معلم شما زن است یا مرد؟ پسرک جواب داد: زن. پدر گفت: در این صورت بهتر است نظر مادرت را بخواهی، چون اگر نظرم را در این باره بگویم حتماً نمره ی صفر خواهی گرفت!

**چرا اول مرد؟!**

زن از شوهر خود پرسید: به نظر تو چرا خداوند مرد را قبل از زن آفرید؟ مرد گفت: برای اینکه مرد هم فرصت داشته باشد چند کلمه حرف بزند!

**مراحل ازدواج!**

جوانی قصد ازدواج داشت، پدرش گفت: بدان که ازدواج سه مرحله دارد:

مرحله ی اول: ماه عسل که در آن تو صحبت می کنی و زنت گوش می دهد.

مرحله ی دوم: او صحبت می کند و تو گوش می کنی.

مرحله ی سوم: خطرناک ترین مرحله است و آن موقعی است که هر دو بلند بلند داد می کشید و همسایه ها گوش می کنند!

**حقوق ماهانه!**

مردی در مراسم خواستگاری رو به زن کرد و گفت: خانم من فقط هر ماه ۲۰۰ هزار تومان حقوق می گیرم، آیا می توانی با این مقدار درآمد زندگی کنی؟ زن گفت: من بله اما خودتان با چی زندگی می کنید؟!

**هدیه ی تولد!**

زن: عزیزم! برای جشن تولدت یک هدیه ی خوب گرفتم. شوهر: خیلی ممنون، حالا بگو ببینم چی گرفتی؟ زن: صبر کن بپوشم و بیام نشونت بدم!

**دعای خواهر!**

دو خواهر که هر دو آرزوی شوهر داشتند، روزی به مسجد رفتند تا برای همدیگر دعا کنند. خواهر بزرگتر وقتی گوش داد، دید خواهر کوچکش می گوید: خدایا! یک شوهر خواهر خوب نصیب خواهرم کن!

**انواع بله عروس!**

کلمه ی بله هنگام خطبه عقد بسته به نوع عروس خانوم، انواع مختلفی داره:

عروس عادی: بله!

عروس کمی لوس: بع…له!

عروس باکلاس: اوکی!

عروس خارج رفته: یس!

عروس سنتی: آره!

عروس خجالتی: اوهوم!

عروس مغرور: فقط کله اش را تکان می دهد!

عروس وحشت زده: ها!

عروس بی حوصله: خوب!

عروس دست پاچه: باشه، باشه!

**زن ذلیلی!**

از یکی پرسیدند: زن ذلیلی چیست؟ گفت: همان چیزی که بالا شهری ها به آن می گویند: تفاهم!

**خوشبخت ترین زن!**

زنی از زن دیگری پرسید: به نظر تو خوشبخت ترین زن دنیا چه کسی بوده است؟ گفت: حضرت حوّا. پرسید چرا؟ گفت: برای اینکه نه مادر شوهر داشت و نه خواهر شوهر!

**ایجاد کار!**

شخصی از «برنارد شاو» پرسید: برای ایجاد کار در دنیا بهترین راه چیست؟ شاو پاسخ داد: بهترین راه این است که زنان و مردان دنیا را از هم جدا کنند و هر دسته ای را در جزیره ای جای دهند، آن وقت خواهید دید با چه سرعتی هر دسته شروع به کار خواهند کرد. آن شخص پرسید: چه کار؟ شاو گفت: کشتی ها خواهند ساخت که به وسیله ی آن هر چه زودتر به یکدیگر برسند!

**فوتبال زن ها!**

می دونین چرا خانم ها کمتر فوتبال بازی می کنن؟ چون کمتر پیش میاد که یازده تا خانم راضی بشن که هم زمان یه جور لباس بپوشن!

**قربانی ازدواج!**

در زمان ها ی قدیم در محراب معابد، مراسم «قربانی» کردن آدم را انجام می دادند و در زمان حاضر در محراب کلیساها مراسم «ازدواج» آن ها را انجام می دهند!

**مثل خود من!**

ازدواج به هر حال چیز خوبی است، اگر زن خوبی گیرتان آمده باشد، خوشبخت خواهی شد و اگر بد از آب درآید، فیلسوف می شوی، مثل خود من!

**ماموریت سه ساله!**

زنی به دوستش که مدت ها او را ندیده بود رسید و گفت: از بد شانسی، وقتی عروسی کردم، شوهرم به ماموریت یه ماهه رفت، اما من از فرصت استفاده کردم و یک دوره ی کامل آشپزی را دیدم. دوستش پرسید: خوب وقتی شوهرت آمد و دست پخت تو را دید چه کرد؟ گفت: هیچی، این دفعه به ماموریتی سه ساله رفت!

**امان از دست خانومامون!**

اگه تیپ بزنیم بریم سر کار، می گن: ببینم با کی قرار داری؟

اگه لباس معمولی بپوشیم، می گن: تو اصلاً سلیقه نداری!

اگه زیاد بگیم دوستت دارم، می گن: باز چه نقشه ای تو سرته؟!

اگه نگیم دوستت دارم، می گن: پای کس دیگه وسطه!

اگه زیاد بهشون زنگ بزنیم، می گن: به من اعتماد نداری!

اگه زنگ نزنیم، می گن: انگار سرت خیلی شلوغه!

اگه تو خونه زیاد بخندیم، می گن: دیوونه شدی!

اگه کم بخندیم، می گن: بخت النصر!

اگه شام بخواهیم، می گن: فقط فکر شکمشه!

اگه شام نخواهیم، می گن: ذلیل مرده! شام با کی کوفت کردی؟!

**زن و مرد بهشتی!**

زمانی زنی به شوهر خود گفت: قسم به خدا که ما هر دو اهل بهشتیم. شوهر گفت: این سخن را از کجا می گویی؟ زن گفت: شوهری در عالم از تو زشت تر و بد اخلاق تر نیست و من بر مصائب صبر می کنم و صابران اهل بهشت هستند و زنی در عالم از من زیباتر و بهتر نیست و تو برای این نعمت شکر می کنی و شاکران نیز اهل بهشت هستند!

**هر که نقش خویشتن ببیند به آب!**

مردی از نابسامانی اوضاع با زن خود صحبت می کرد و گفتگو را به اینجا رساند که پسرهایمان هر دو بزرگ شده اند و وقت آن است که آن ها را زن دهیم، ولی با این اوضاع و احوال نمی دانم چه باید بکنم. پسر بزرگتر که پنهانی به حرف آن ها گوش می کرد گفت: ای پدر! امسال برای یکی از ما دو تا زن بگیر و سال دیگر برای برادرم!

**کتاب های خرافی!**

مردی وارد یک کتاب فروشی شد و گفت: کتاب «مرد، رئیس خانواده» را می خواستم. فروشنده گفت: تشریف ببرید سمت چپ، قسمت کتاب های خرافی!

**سیاست مردانه!**

بعضی ها وقتی زنشون زیاد حرف می زنه می گن: این قدر حرف نزن، سرم رو بردی! بعضی دیگه که سیاست بیشتری دارند می گن: وقتی لب های قشنگت رو می بندی، صورتت خیلی جذاب تر و خوشگل تر می شه!

**صرفه جویی!**

خانمی برای خرید با شوهرش به فروشگاه رفتند. خانم هر چه دید و دلش خواست خرید و بسته های سنگین را هم به دوش شوهرش انداخت. آقا که از سنگینی بسته ها به نفس افتاده بود، از فروشگاه خارج شد و به خانم گفت: یک تاکسی بگیر تا بسته ها را با آن به منزل ببریم. خانم از روی دلسوزی گفت: نه عزیزم! لازم نیست. من خیلی برایت خرج تراشیدم لااقل پول تاکسی را صرفه جویی کنیم!

**نتیجه ی ولخرجی!**

مادر عروس از داماد پرسید: عروسی را در هتل می گیری؟ داماد گفت: عروسی را که نمی دانم، اما با این ترتیب که پیش می رود مجلس پاگشا را در زندان خواهیم گرفت!

**عادت پسندیده!**

بیش از چند روز از ازدواج یک جوان خسیس با دختر مردی ثروتمند نمی گذشت که شوهر با لحنی جدی به همسرش گفت: حالا که به سلامتی زن و شوهر شدیم، لازم است تمام عادت های دختر لوس و نازپرورده ی یک خانواده ی پولدار را کنار بگذاری، جز یک مورد را. زن با شوق و ذوق پرسید: کدام عادت؟ تازه داماد گفت: اینکه به طور مرتب از پدرت پول بگیری!

**سریع ترین دوربین دنیا!**

شرکت سونی سریع ترین دوربین دنیا را ساخت؛ این دوربین می تواند از خانم ها در لحظه ای که دهانشان بسته است عکس بگیرد!

**موفّقیّت!**

یک مرد موفق کسی است که بیشتر از آنچه همسرش خرج می کند درآمد داشته باشد و یک زن موفق کسی است که بتواند چنین مردی را پیداکند!

**فرق آقا با خانم!**

دقت کردی بیشتر چیزهای خوب خانم اند: خورشید خانم، مهتاب خانم، پروانه خانم، اما بیشتر چیزهای بد آقا هستند، آقا دزده، آقا گرگه، آقا سگه و …!

**مخ مردها!**

مرد: ببین خانم! توی روزنامه نوشته که مردها به طور متوسط در روز از پانزده هزار کلمه برای صحبت کردن استفاده می کنن ولی زن ها از سی هزار کلمه؛ دیدی ثابت شد که شما زن ها بیشتر حرف می زنید تا ما مردها! زن: هیچ هم اینطور نیست، در عوض ثابت شده که ما زن ها هر حرف رو باید برای شما مردها دوبار تکرار کنیم تا توی مخ شماها فرو بره!

**برتری!**

اولی: در منزل ما، حکومت با من است. من فرمان می دهم و زنم اطاعت می کند، مثلاً دیشب ساعت ۱۱ شب به زنم گفتم باید فوراً برای من آب گرم آماده کند و او در ظرف چند دقیقه آن را تهیه کرد. دومی: واقعاً که عجیب است، ولی تو آب گرم را در آن موقع شب برای چه می خواستی؟

اولی: آخر من عادت ندارم ظرف ها را با آب سرد بشویم!!

**به خاطر پول!**

مرد: قسم می خوری که مرا به خاطر پول هایم دوست نداری؟ زن: ده هزار تومان بده تا قسم بخورم!

**شستن ظرف ها!**

شوهر: چه کار می کنی عزیزم؟ زن: دارم شیر یا خط می اندازم اگر شیر آمد تو ظرف ها را می شوری، اگر خط آمد من می رم می خوابم!

**تقسیم کار!**

مرد اولی: خدا را شکر تو هم بالاخره ازدواج کردی. بگو ببینم از این وصلت راضی هستی؟ مرد دومی: آره، از همون اول کارهای خونه رو با هم تقسیم کردیم. اون امر می کنه من هم اجراء می کنم!

**پای زنی در کار است!**

مادری برای دیدار دخترش به خانه ی داماد رفت. دید دخترش گریه می کند. پرسید: عزیزم چرا گریه می کنی؟ گفت: شوهرم از خانه فرار کرده و نمی دانم کجا رفته. مادرش گفت: حتماً پای زنی در کار است! دختر گفت: همین طور است که می گویی، پای زنی در میان است. مادر عصبانی شد و فریاد زد این زن کیست؟ دختر گفت: مامان! خود شما هستید، شوهرم همین که شنید شما به اینجا می آیید از خانه فرار کرد!

**انگشتر یادبود!**

زن در حال احتضار و نزدیک مرگ بود که به شوهرش که کنارش نشسته بود گفت: عزیزم! تو حقیقتاً شوهر مهربان و فداکاری بودی. از تو می خواهم اگر روزی روزگاری خواستی زن بگیری انگشتر مرا به عنوان یادبود به انگشت زن آینده ات بکنی تا بدانم که مرا هیچ وقت فراموش نکرده ای. مرد در حالی که سعی می کرد خود را خیلی غمگین و ناراحت نشان بدهد گفت: نمی شود عزیزم… آخر انگشتر تو برای انگشت او بزرگ است!

**رئیس خانواده!**

از زنی پرسیدند: رئیس خانواده شما هستید یا شوهرتان؟

گفت: از جهت پول دادن شوهرم ولی از جهت خرج کردن من!

**شوهر مورد علاقه!**

دختر خانمی مشکل پسند، ضمن برشمردن صفات شوهر دلخواه خود گفت: من با مردی ازدواج خواهم کرد که خوب حرف بزند، هر وقت که بخواهم ساکت شود، خوب آواز بخواند، لب به سیگار یا چیزهای دیگر نزند، همه اش در خانه بماند و بیرون نرود و مرا با برنامه های متنوّع غافلگیر کند و سرگرم سازد. ظریفی که سخنان او را می شنید گفت: ولی دختر خانم! با این اوصاف چیزی که شما می خواهید شوهر نیست، «تلوزیون» است!

**مادر زن!**

اولی: مادر زن من روزی یک بار می آید به خانه ی ما. دومی: مادر زن من یک بار بیشتر نیامده. اولی: چقدر خوش شانسی! دومی: بله، ولی از آن زمانی که آمده هنوز نرفته!

**فرق روز مادر با روز پدر!**

روز مادر طلا فروشی ها شلوغه، روز پدر جوراب فروشی ها!

**ازدواج با منشی!**

خانمی در دادگاه رو به قاضی کرد و گفت: آقای قاضی! من مطمئنم شوهرم می خواهد با منشی اش ازدواج کند. قاضی گفت: خانم شما مطمئنید؟ خانم گفت: آخه من هم قبلاً منشی اش بودم!

**حساب بانکی!**

پدر دختر: آقا شما در دختر من چه دیده اید که به خواستگاری او آمده اید؟ خواستگار: در دختر شما هیچی، ولی در حساب بانکی شما چیزهایی دیده ام!

**اعجاز و کرامت!**

زیاد حرف زدن خانم ها اعجاز و گوش دادن مردها کرامت است!

**شرط ازدواج!**

زنی به برناردشاو گفت: من سنّم پنجاه سال است و ثروتم بیست میلیون لیره، می خواهم با شما ازدواج کنم، آیا حاضری؟ برناردشاو گفت: اگر می توانستی ارقام سن و ثروت خود را عوض کنی حاضر بودم با شما ازدواج کنم!

**قانون مشروطه!**

بهاء الواعظین معروف می گوید: در ابتدای مشروطه به خانه می رفتم، پیرزن و دختر جوانی در آن جا بودند. پیرزن پرسید: منظور از مشروطیت چیست؟ گفتم قوانین جدید. گفت: مثلاً چه؟ مرا شوخی گرفت و گفتم: مثلاً دختران جوان را به مردان پیر دهند و زنان پیر را به جوانان. دختر گفت: این چه فایده ای دارد؟ پیرزن بلافاصله گفت: ای بی حیا! حالا کار تو به جایی رسیده که به قانون مشروطه ایراد کنی؟!

**زمستان عمر!**

ملا النصرالدّین در پیری به فکر زن گرفتن افتاده بود، یکی از دوستانش ملامتش کرد و گفت: حالا وقت آن است که به فکر آخرت باشی، زن تازه گرفتن چه مناسبتی دارد؟ ملا گفت: در زمستان، احتیاج به آتش، بیشتر از سایه ی فصول است!

**محبت شغلی!**

زن با عصبانیت رو به شوهرش کرد و گفت: تو اصلاً به من توجه نداری، کمی از همسایه مان که باغبان است یاد بگیر. هر وقت می خواهد زنش را صدا بزند می گوید: «گل نرگسم بیا». مرد که دل خوشی از زنش نداشت و شغلش هم آهنگری بود گفت: باشد من هم نسبت به شغل خودم تو را صدا می زنم و از فردا صبح زنش را اینطور صدا می زند: «ای مته ی قلب من بیا، ای سوهان روحم بیا، ای پتک و چکش مخم بیا»!

**تجدید فراش!**

مردی تعریف دو زنی را کرد. شخصی به هوس افتاد و زنی دیگر خواست، دید که بسیار بد می گذرد و همیشه گرفتار نزاع است. به نزد آن مرد آمد و گفت: به سخن تو زن دیگری گرفتم و کار من پریشان شده است. گفت: خدا پدرت را بیامرزد! من که دو زن دارم یکی از آن ها در اصفهان است و دیگری در شیراز. و خود من در حال حضر در تهران هستم لذا بر من خوش می گذرد و تو می خواهی که در یک ولایت دو زن داشته باشی و خود هم در آن ولایت باشی، محال است!

**راه تشخیص اسکلت زن از مرد!**

سؤال: اگر اسکلت انسانی پیدا شد، از کجا باید فهمید که متعلق به زن است یا مرد؟ جواب: خیلی ساده است، به استخوان فک نگاه می کنیم، اگر ساییده شده بود و از آن بسیار استفاده شده بود، معلوم است که متعلق به یک زن است و اگر چنین نبود متعلق به مرد!

**بزرگترین عیب!**

دو مرد درباره ی زن هایشان صحبت می کردند، یکی از آن ها گفت: بزرگترین عیب خانم من پر حرفی اوست. چون درباره ی یک موضوع، ساعت های متوالی حرف می زند. دومی گفت: ولی زن من احتیاجی به موضوع معیّنی ندارد، همین طور ساعت ها حرف می زند!

**خواستگاری با آیات قرآن!**

مردی، زن بسیار زیبارویی را دید و گفت: «**تَبارَکَ اللهُ اَحسَنُ الخالَقین؛**خدایی که به زیباترین صورت می آفریند، بزرگ و پاک و پاینده است». آن زن شنید و گفت: «**لِمِثلِ** **هذا فَلیَعمَلَ العامِلون**؛ برای بدست آوردن چنین نعمتی، باید تلاشگران تلاش کنند».

مرد دانست که او نیز راغب است، گفت: «**نُریدُ اَن نأکُلَ مِنها؛**می خواهیم از آن بخوریم». زن گفت: «**لَن تَََََنالوا البِرَّ حَتّی تُنفِقوا مِمّا تُحِبون؛** به چیز خوب نمی رسید مگر اینکه از آنچه دوست دارید، بذل و بخشش کنید».

مرد فهمید منظور او تعیین مهریه است. گفت:«**اِلهکُم اِلهٌ واحِد؛** خدای شما یکی است». زن گمان کرد که منظور او یک سکه ی نقره است. گفت: «**ما** **قَدَروا اللهَ حَقَّ قَدرِهِ؛**خدا را درست نشناختند و حقّش را ادا نکردند».

مرد متوجه اشتباه او شد و گفت،:«**صفراءُ فاقِعٌ لَونُها تَسُرّ النّاظرین؛**زرد پر رنگی است که بینندگان را شاد می کند». زن متوجه شد که منظور او سکه ی طلا است. پذیرفت و گفت:«**آتو هُنَّ اُجورَهنَّ بالمَعروف؛** مهریه ی زنان را با خوشرویی پرداخت کنید».

مرد سکه را به او داد و عقد را جاری کرد و گفت:«**اِجعَل بَینَنا و بَینَک مَوعِداً لا نُخلِفُهُ نَحنُ وَ لا اَنتَ مَکاناً سُویً؛** بین ما و خودت وعده گاهی مشخص کن که نسبت به هر دوی ما مساوی باشد و در آنجا حاضر شویم و تخلف نکنیم».زن گفت:«**مَوعِدُکُم یَومَ الزَّینةِ؛** وعده در روز جمعه».

روز جمعه که مرد به خانه ی زن رفت، دید سفره ای رنگین چیده و انواع میوه ها و غذا ها را آماده کرده است. گفت:«**فاکِهةٍ مِمّا یَتَخَیّرونَ وَ لَحمِ طَیرٍ مِمّا یَشتَهونَ وَ حُورٌ عینٌ کَاَمثالِ اللُّؤلُؤِ المَکنون؛**هر میوه ای که بخواهند و هر گوشتی که میل داشته باشند و زنان درشت چشمی که به مروارید مانندند». زن گفت:«**جَزاءً بِما کانوا یَعمَلون**؛ پاداش کاری که است که انجام داده اند»!

**رمز ثروتمندی!**

مردی با زنان بسیار ازدواج کرده و آنان را طلاق داده بود از او علت را پرسیدند. گفت: برای این است که ثروتمند شوم. گفتند: این دو مسأله چه ربطی به همدیگر دارد؟

گفت:«در قرآن آمده:**وَ انکِحوا الاَیمی مِنکُم وَ الصّلِحینَ مِن عِبادِکُم وَ اِمائِکُم اِن یَکونوا فُقَراءَ یُغنِهِمُ مِن فَضلِه؛**زنان و مردان و غلامان و کنیزان خود را به ازدواج وادارید. اگر آن ها فقیر باشند، خداوند به فضل خود، آنان را بی نیاز می کند. و در جای دیگر می فرماید:«**اِن یَتَفَّرقا یُغنِ اللهُ کُلاّ مِن سَعَتِهِ؛**اگر زن و مرد از هم جدا شوند، خداوند به فضل و کَرَم خود، آنان را بی نیاز می کند»!

|  |
| --- |
| طلا را با آتش، زن را با طلا و مرد را با زن امتحان می کنند! |
| پسری داشت تکلیف مدرسه اش را می نوشت و مادرش هم نزد او نشسته بود. پسر داشت کلمه ی «عزب» را می نوشت. مادر به او گفت: تو معنی «عزب» را می دانی؟ گفت: بله، یعنی خوشبخت. مادرش پرسید: چه کسی این معنی را به تو گفته است؟ پسر جواب داد: بابا! |
| جوانی تحصیل کرده و دانشمند پیش یکی از اشخاص ثروتمند رفت که دخترش را خواستگاری کند. همین که مرد چشمش به قیافه ی جوان افتاد، از اینکه چنین دامادی متین و موقّر داشته باشد بسیار خوشحال شد. لذا برای راضی کردن و تطمیع او گفت: من سه دختر دارم که هیچ کدام هنوز شوهر نکرده اند و می خواهم همه با راحتی کامل زندگی زناشویی خود را آغاز کنند. از این جهت تصمیم گرفته ام به هر یک از آن ها موقع عروسی به تناسب سنّشان پولی بدهم که با دست خالی به خانه ی شوهر نرفته باشند! مثلاً به آن که هیجده سال دارد هیجده میلیون تومان و به آن که بیست و پنج سال دارد بسیت و پنج میلیون تومان و به آن کسی که سی و دو سال دارد سی و دو میلیون تومان وجه نقد خواهم داد حالا هر کدام را شما بخواهی مانعی ندارد!  جوان کمی فکر کرد و آن گاه پرسید: ببخشید شما دختر صد ساله ندارید؟! |
| پسره می ره خواستگاری یه دختری که سبیل کت و کلفت داشته. بهش می گه: چرا سبیل داری؟ دختره ناراحت می شه می زنه زیر گریه. پسره می خواد دلداریش بده، میگه: مرد که گریه نمی کنه! |
| زن ها در زندگی، عاشق چیزهای ساده می شوند و چه چیزی ساده تر از مردها! |
| دختر ملاّنصرالدّین گریه کنان نزد پدر آمد و از شوهرش شکایت کرد و گفت: شوهرم کتک سختی به من زده است. ملاّ هم چوبی برداشت و تا می توانست او را زد و گفت: حالا برو و به شوهرت بگو اگر تو دختر مرا زدی، من هم به تلافی آن، زنت را زدم!  دختر رفت و دیگر قهر نکرد ! |
| ازدواج تنها جبهه ای است که انسان شب ها با دشمن خود در یک سنگر می خوابد! |
| پدری پسرش را نصیحت می کرد که: پسرم سعی کن با یکی از همین نزدیکان ازدواج کنی. ببین الان عمویت زن عمویت را گرفته، دامادمان خواهرت را گرفته و من هم با مادرت ازدواج کرده ام! |
| «مرد» موجود بینوایی است، چون وقتی به دنیا می آید می گویند: حال مادرش چطور است؟ وقتی ازدواج می کند همه می گویند: عجب عروس قشنگی! وقتی بچّه اش کاره ای می شود می گویند: از زحمات مادری است و وقتی بمیرد می گویند: بیچاره زنش! |
| هر بدن نحیفی تدریجاً به تحمّل ضربات لنگه ی کفش عادت می کند؛ پهلوان واقعی، مردی است که در مقابل رگبار اشک خانم ها مقاومت کند! |
| ناپلئون بناپارت که توانست بر قاره ای مسلط شود، از تسلط بر زن خود (ژوزفین) عاجز بود و خود او می گفت: قدرت مرا خیلی ستوده اند ولی من در برابر زن خود عاجزی بیش نیستم! |
| جوانی که برای خواستگاری دختر مورد نظر خود رفته بود، با چرب زبانی خطاب به مادر دختر گفت: من هر وقت دخترتان را از سی چهل متری می بینم از بوی بدن او از خود بی خود می شوم چون دختر شما مثل گلاب است.مادر دختر گفت: می خواهید بگویید من گل هستم؟! |
| زن: عزیزم باز هم دیشب در خواب حرف می زدی؟  مرد: اقلاّ بگذار وقتی خواب هستی، من چند کلمه حرف بزنم! |
| اولی: بگو ببینم، بالاخره ازدواج کردی یا هنوز مثل گذشته خودت غذا می پزی؟ دومی: هر دو! |
| در زمان حضرت عیسی (ع) شخصی مادری داشت که سیصد سال از عمرش گذشته بود، هر وقت می خواست او را به جایی ببرد، وی را در زنبیلی می گذاشت. روزی حضرت عیسی (ع) بر او عبور کرد و فرمود: این کیست؟ گفت: مادر من است. حضرت فرمود: او را شوهر بده. گفت: پیر است. پیرزن تا این جمله را شنید دست از زنبیل بیرون کرد و بر فرق پسر زد و گفت: ای بی شرم! تکذیب می کنی قول پیغمبر خدا را، تو بهتر می دانی یا پیغمبر خدا؟! |
| در «گلستان سعدی» آمده است:  جوانی چست، لطیف، خندان، شیرین زبان، در حلقه ی عشرت بود که در دلش از هیچ نوعی غم نیامدی و لب از خنده فراهم.  روزگاری برآمد که اتّفاق ملاقات نیفتاد. پس از آن دیدمش، زن خواسته و فرزندان آورده و بیخ نشاطش بریده و گل هوس پژمرده، پرسیدمش چگونه ای؟ گفت: تا کودکان بیاوردم، دگر کودکی نکردم! |
| یک دندان پزشک می گوید: افتخار می کنم که عدّه ی زیادی از خانم ها را روی صندلی مخصوص خود مجبور به سکوت کرده ام با وجود اینکه دهان آن ها تا بناگوش باز بوده است! |
| مرد: باز داری کجا می ری؟ زن: میرم قبرستون. مرد: می مونی یا برمی گردی؟! |
| مردی به خانه ی رفیق خود رفته بود. وقتی از حیاط رد می شدند رو به رفیق خود گفت: این درخت زیبا رو کی کاشتین؟ دوستش گفت: این درخت یادگار اولین قهر من با همسرمه، چون ما با هم قرار گذاشتیم هر وقت با هم دعوامون می شه و قهر می کنیم یه درخت بکاریم.  مرد گفت: چه کار خوبی، اگر من و همسرم این کار رو می کردیم، الان یه جنگل خوشگل داشتیم! |
| شاگرد: آقا اجازه انسان های ماقبل تاریخ چه می خوردند؟  معلم: از همین غذاهایی که زن من می پزه!! |
| ظریفی می گفت: کودکان شما، چراغ های خانه ی شما هستند، لطفاً در مصرف برق صرفه جویی کنید! |
| جوانی به دوستش گفت: فکر نمی کنم که بالاخره زن دلخواهم را پیدا کنم. دوستش گفت: چرا؟ گفت: آخر زنی که من می خواهم اگر خوشگل و پولدار و تحصیل کرده باشد، من را نمی خواهد و اگر هم خوشگل و پولدار و تحصیل کرده نباشد، من آن را نمی خواهم! |
| زن جوانی وقتی شوهرش از دنیا رفت، بسیار بی تابی می کرد. پس دستور داد روی قبر شوهرش بنویسند: «عزیزم، اندوه من آنقدر زیاد است که نمی توانم آن را تحمّل کنم». چند ماه بعد که به فکر شوهر کردن افتاد به گورستان رفت و جمله را چنین تصحیح کرد: عزیزم! اندوه من آنقدر زیاد است که به تنهایی نمی توانم آن را تحمّل کنم! |
| زن: توی این روزنامه نوشته که مردها چون مغزشان زیاد کار می کند، برای همین اکثراً سرهایشان طاس می شود. چه اظهار عقیده های بی جایی می کنند.  مرد: تصادفاً اظهار عقیده ی کاملاً درستی است و دلیلش هم این است که زن ها چون فک هایشان زیاد فعّالیت می کند، هیچ وقت ریش در نمی آورند! |
| حاکم آمل از بهر سراج الدین قمری براتی نوشت بر دهی که نام او «پس» بود. سراج الدّین به طلب آن ده می رفت. در راه، باران سخت می آمد. مردی و زنی را دید که گهواره ای و بچّه ای در دوش گرفته و به زحمت تمام می رفتند. پرسید: راه «پس» کدام است؟ مرد گفت: اگر من راه «پس» دانستمی، بدین زحمت گرفتار نشدمی! |
| مرد: بازم که پارچه خریدی؟ زن: می خوام برات دستمال بدوزم. مرد: این که چهار متر پارچه است! زن: با بقیه اش هم می خوام برای خودم یه پیراهن بدوزم! |
| شباهت زن و انرژی هسته ای از دید مجردها: هر دو حقّ مسلّم ما هستند ولی اجازه ی دست یابی به اون رو نداریم! |
| مرد نگاهی کرد و گفت: اگر دستش را داخل جیبم کند، عکس طبیعی تر می شود! |
| زن و شوهری برای عکس انداختن به عکاسی رفتند. وقتی جلوی دوربین قرار گرفتند. زن دور از شوهر، دست به بغل ایستاد. عکاس گفت: خانم! برای اینکه عکس طبیعی و زیبا باشد، با دستتان زیر بازوی آقا را بگیرید. |
| قاضی به متّهم زن: چند سال دارید؟ متّهم: ۲۲ سال و چند ماه. قاضی: دقیق تر بگوئید! متّهم: ۲۲سال و ۱۲۲ ماه! |

|  |
| --- |
| زن خطاب به دوستش گفت: من هیچ وقت روزهای جمعه با شوهرم آشتی نمی کنم. دوستش گفت: برای چه؟ زن گفت: برای اینکه روزهای جمعه طلافروشی ها بسته اند!  \*\*\*\*\* |
| مرد جواب داد: کاملا حق داری، چون اگر وسط کلّه ی تو چیزی به اسم مغز وجود داشت، حدّاقل حرف های من یک دقیقه توی ترافیکش گیر می کرد!  \*\*\*\*\* |
| یه پسره در و پنجره ساز بوده، می ره خواستگاری ازش می پرسن: آقا داماد چه کارست؟ میگه ویندوز نصب می کنم!  \*\*\*\*\* |
| دعوای زن و شوهر بالا گرفته بود که زن گفت: بیخود با من جرّ و بحث نکن! هر چی بگی من از این گوش می گیرم و بلافاصله از از اون گوش می دم بیرون.  \*\*\*\*\* |
| به یکی می گن: چرا زن گرفتی؟ میگه: راستش دیدیم تو زندگی هیچی نشدیم، لااقل داماد بشیم!  \*\*\*\*\* |
| عشق مثله ساندویچه که دو نفر از دو طرف شروع می کنن به خوردنش، وقتی به هم می رسن که تموم شده!  \*\*\*\*\* |
| یه نفر اومده بود زنشو طلاق بده. بهش گفتند: چرا؟ گفت: به خدا از دست این زن خسته شدم! از همون روز اول هر چی جلو دستش بود پرت می کرد به من! بهش گفتند: پس چرا بعد از این همه سال اومدی طلاقش بدی؟ گفت: آخه تازگی ها نشونه گیریش خیلی دقیق شده!  \*\*\*\*\* |
| دختر به نامزدش: تو چه جور دختری را دوست داری؟ دختر عاقل یا دختر خوشگل؟ پسر: هیچکدام، من فقط تو را دوست دارم!  \*\*\*\*\* |
| پس از اینکه میلتون (شاعر مشهور انگلیسی کور شد با یک دوشیزه ی جوان و زیبا ازدواج کرد. یک روز یکی از دوستانش به او گفت: زنت مثل یک شاخه گل زیباست. شاعر پاسخ داد: گر چه نمی بینم ولی می توانم گفته ی شما را تأیید کنم، زیرا خارهای این گل اغلب مرا آزار می دهد!  \*\*\*\*\* |
| حضرت آدم به شش دلیل، شانس آورد چون حضرت حوّا نمی تونست بهش بگه: ۱٫ من آدمت کردم! ۲٫ برو از شوهر مردم یاد بگیر! ۳٫ دیشب کجا بودی! ۴٫ پولاتو چرا دادی مامانت! ۵٫ مامانم اینا! ۶٫ چرا به اون زن نگاه کردی؟!  \*\*\*\*\* |
| مردها با «جیب پر» و «مغز خالی» سراغ معشوقه می روند ولی بعدها با «جیب خالی» و «مغز پر» برمی گردند!  \*\*\*\*\* |
| خانمی برای طلاق به دادگاه رفت. قاضی علت تقاضای طلاق را پرسید. خانم معایب زیادی از شوهرش را برشمرد. قاضی پرسید: بالاخره شوهر شما محسّناتی هم دارد که با او ازدواج کرده اید.خانم گفت: بله! داشت، ولی آخرین مبلغ آن هم خرج شد!  \*\*\*\*\* |
| اولی: چرا ازدواجتان اینقدر برق آسا صورت گرفت؟ دومی: چون شوهرم مهندس برق بود!  \*\*\*\*\* |
| گویند: جوانی دست پیرزنی را گرفته بود و می برد، شخصی از وی پرسید که این کیست و به کجایش می بری؟ گفت: مادرم است و ناخوش است، او را نزد طبیب می برم. گفت: شوهرش بده خوب می شود. پیر زن گفت: ای فرزند! این شخص مگر طبیب پادشاه است که این همه آگاهی و مهارت دارد؟!  \*\*\*\*\* |
| خانم پرستار به آقایی که در سالن انتظار بیمارستان نشسته بود گفت: تبریک می گم آقا، شما صاحب یک دختر مو طلایی شده اید. در این هنگام شخص دیگری جلو آمد و با اعتراض گفت: چرا نوبت را رعایت نمی کنید، من که خیلی زودتر از این آقا آمدم!  \*\*\*\*\* |
| پیرمرد هفتاد و پنج ساله ای که ماه عسل خود را در یکی از هتل های ایتالیا با دختر هجده ساله ای می گذرانید در پاسخ خبرنگاری گفت: این درست که موهای سپید من و این کارم موجب خنده و استعجاب شما شده، اما نمی دانید که وجود برف بر روی بام دلیل این نیست که داخل خانه آتش نباشد!  \*\*\*\*\* |
| مردی زنش حامله بود. شبی چراغ روشن کرده بودند و نشسته بودند که زن درد زایمان گرفت و یک طفل زائید. لحظه ای نگذشت که طفلی دیگر زائید و اندکی بعد، نوزاد سوم به دنیا آمد. مرد ترسید و فوراً چراغ را خاموش کرد و گفت: تا روشنایی می بینند، پی در پی بیرون می آیند.  \*\*\*\*\* |
| زن و شوهری برای خریدن طلا به جواهر فروشی رفتند و قیمت یک انگشتر را پرسیدند. فروشنده جواب داد: قیمت آن صدهزار تومان است. شوهر چون این قیمت را شنید یک سوت کشید. زن انگشتر دیگری را قیمت کرد. فروشنده جواب داد: قیمت آن دو سوت شوهرتان است!  \*\*\*\*\* |
| زمانی یکی از نشریات طنز نوشته بود که یک ناشر انگلیسی در ژوئن سال ۱۹۵۸ میلادی کتابی منتشر کرد که عنوان آن چنیین بود: «آنچه که مردها از زن ها می دانند» کسانی که این کتاب را خریدند با کمال تعجب مشاهده نمودند که تمام صفحات آن سفید است!  \*\*\*\*\* |
| اولی: ببینم برای روز تولد زنت چی براش خریدی؟ دومی: یک گردنبند. اولی: مگه قرار نبود یه ماشین براش بخری؟ دومی: آخه ماشین بدلی که نمی سازن!  \*\*\*\*\* |
| پسره جلوی دختره می خوره زمین برای اینکه ضایع نشه میگه: حرکتو داشتی!  \*\*\*\*\* |
| شخصی چهار زن داشت، زمانی بیمار شد. خواستند او را از بالای بام به زیر آورند، دو زن دست او را و دو زن دیگر پای او را گرفتند و از پله های بام به زیر می آوردند، مرد سر خود را حرکت می داد و زیر لب چیزی می گفت. زن ها از او پرسیدند که چرا سر خودت را حرکت می دهی و با خود چه می گویی؟ گفت: فکر می کنم که اگر خوب شدم انشاءالله یک زن دیگر بگیرم و او هم هر وقت ناخوش می شدم سر من را بگیرد که به زمین نخورد. پس چون زن ها این سخن را شنیدند متغیر شدند و به یکباره همه دست از وی برداشتند و آن بیمار از بالای پله های بام افتاد و سر و پای او شکست و وفات نمود. زن ها گفتند: چه خوب شد مردی تا زن دیگری نگیری!  \*\*\*\*\* |
| خدا آسمون و زمین رو آفرید و گفت: چه زیباست! مرد رو آفرید و گفت: چه زیباست! زن رو آفرید و گفت: عیبی نداره، آرایش می کنه، قشنگ میشه!  \*\*\*\*\* |
| روزی از «میلتون» شاعر معروف انگلیسی پرسیدند: علت چیست که ولیعهد انگلستان می تواند در چهارده سالگی به جای پدر سلطنت کند ولی تا هجده سال نداشته باشد نمی تواند زن بگیرد؟ میلتون جواب داد: به خاطر اینکه اداره ی مملکت، از اداره کردن و هدایت زن به مراتب آسان تر است!  \*\*\*\*\* |
| وقتی زنت خونه نیست چه کار می‎کنی؟ استراحت وقتی هست چی؟ استقامت  \*\*\*\*\* |
| همه شب فکرم این است و همه شب سخنم !گر روم دیر به منزل ، چه بگویم به زنم !!!  \*\*\*\*\* |
| زن خوب ۳ تا خصلت باید داشته باشهالف) نجیب باشه : یعنی با جیب آدم کاری نداشته باشهب) خانه دار باشه : یعنی از خودش خانه داشته باشه  ج) مثل ماه باشه : یعنی شبا بیاد و صبحها بره خونه باباش  \*\*\*\*\* |
| مرد: زن! تو چرا رفتی باز سه دست لباس نو خریدی،آخه نمی گی من از کجا پولشو بیارم؟زن: عزیزم، می دونی من اصلاً آدم فضولی نیستم!  \*\*\*\*\* |
| برنده جایزه نوبل ادبیات در زمان تقدیم جایزه خود به همسرش گفت :” این جایزه را به همسر عزیزم تقدیم می کنم که با نبودش باعث شد من بتونم این کتاب راتمام کنم ” !  \*\*\*\*\* |
| ازدواج مثل بازار رفتن است ، تا پول و احتیاج و اراده نداری به بازار نرو!  \*\*\*\*\* |
| از یه دیوونه می پرسن چرا دیوونه شدی؟ می گه: من یه زن گرفتم که یه دختر هجده ساله داشت دختر زنم با پدرم ازدواج کرد. پس زنم مادر زن مادر شوهرش شد. دختر زن من یه پسر زائید که داداش من و نوه ی زنم بود، پس نوه ی منم بود، پس من پدربزرگ پسرم بودم، پس زن من…. زیاد فکر نکن، قاطی می کنی!  \*\*\*\*\* |
| مونتگمری کمی فکر کرد و سپس گفت: بیچاره از امروز مجبور است در دو جبهه بجنگد!  \*\*\*\*\* |
| دختر خانمی با جوانی که از خودش کوچک تر بود ازدواج کرد. بعد از عروسی ، خانم از شوهرش پرسید: چطوری؟ شوهر جواب داد: کوچیکتیم!  \*\*\*\*\* |
| در خاتمه ی یکی از جنگ ها، روزی یکی از دوستان«مارشال مونتگمری» به او اطلاع داد که یکی از ژنرال های پیر آمریکایی که در یکی از جبهه های شمال می جنگد، به تازگی با دختر جوانی ازدواج کرده است. |